

نوشتن شکلی از زندگی است

۷۹۶

الف نشریه داخلی انجمن شاعران و نویسندگان گراش است.
الف پنجشنبه هر هفته در gerishna.com منتشر می شود.
الف شماره ۷۹۶ همزمان با جلسه ۸۹۶ انجمن منتشر شد.
این شماره الف ۷ مرداد ۱۳۹۵ در گراش منتشر شده است.
آثار خود را به ایمیل gerash@gmail.com برای الف بفرستید.

محمد خواجهپور، فرزانه استوار، ابوالحسن محمودی، حسن تقی زاده و حوریه رحمانیان
اعضای دوره ۳۰ گروه دبیران انجمن شاعران و نویسندگان گراش هستند.
الف نشریه ای مستقل است و آثار منتشر شده تنها دیدگاه نویسندگان است.

ایستادن یک پنکه‌ی آشپزخانه

از دو روز پیش که خانه‌تکانی را شروع کرده بود، دخترش مژگان را به خانه دایی رضا فرستاده بود که مبادا سرو صدای رُفت و روب، مزاحم درس خواندنش شود. همیشه برای خانه‌تکانی عید و قبل از سفر آمدن سهراب فقط به هاجر خانم که ساعتی برای مردم کار می‌کرد، خبر می‌داد. این‌بار هاجر خانم به خاطر دیسک گردنش پیغام داده بود که نمی‌تواند برای کمک بیاید.

زن، همیشه آرزوی زندگی در خانه‌ای بزرگ داشت. تمام بچگی‌اش با پنج خواهر و برادرش در یک خانه‌ی چهارطرفه خشتی کوچک و قدیمی گذرانده بود. وقتی در سن ۱۷ سالگی با سهراب ازدواج کرد هم مجبور بودند نه سال و اندی در خانه‌ی شلوغ پدرشهر روزگار بگذرانند. قبل از اینکه سهراب ویزای کارش در دوبی جور شود و کار و بارش در مغازه اسباب‌بازی فروشی سگه شود، خانه‌ی بزرگ صرفاً یک رویا و آرزو بود. آرزویی که با یک خانه ثقلی جدا هم راضی‌اش می‌کرد. اینها مال خیلی وقت پیش بود. حالا پنج سال از خرید خانه بزرگ و رویایی‌اش گذشته بود. خانه‌ای شیک در محله‌ای خوب و باکلاس.

هر چند خسته ولی خوشحال به نظر می‌رسید. فکر رسیدن سهراب و چهار النگوی دیگری که سفارش سهراب کرده بود، قند توی دلش آب می‌کرد. سهراب عکس‌هایی از النگوها را برایش واتساپ کرده بود و البته عکس چند دست لباس مجلسی گرانقیمت، جیرپنگ

زن، تقریباً همه‌ی کاشی‌های دیوار آشپزخانه را با دستمالی که حالا دیگر آن جلوه‌ی صورتی روشن اول را نداشت تمییز کرده و فقط کاشی‌های ردیف بالا که به سقف آشپزخانه متصل می‌شد، مانده بود.

روی نردبان آل‌مینیومی بلندی که تکیه به دیوار داشت پنج پله بالا رفته بود. نردبان اندکی لق‌ی داشت ولی نه آنقدر که جرات بالا رفتنش را بگیرد. تمییز کردن کاشی‌های دو ردیف آخر اگر چه کندتر پیش می‌رفت ولی به نظرش کثیفی و چربی کمتری داشت.

زن از آن بالا نگاهی به پایین انداخت. همه چیز بیرون کابینت و کف آشپزخانه تلمبار بود. ظروف آرکوپال جهیزیه‌اش و سرویس کریستالی که سه سال پیش سفارشی از دوبی برایش آورده بودند. آن گوشه روی میز ناهارخوری یعنی طرف یخچال، دیگ و قابلمه و ماهیتابه روی سر هم رژه می‌رفتند. قاشق‌ها و چنگال‌ها درهم و برهم توی یک سبد بزرگ پلاستیکی ریخته بود. کف آشپزخانه، چند پارچ بلوری و چند جین لیوان و استکان کنار آبکشی پر از کارد و چاقوی میوه‌خوری، گذاشته بود و بین اینها سیخ‌های کباب، داخل یک پارچ استیل خودنمایی می‌کرد.

همه‌ی وسایل را با مکتی از نظر گذراند. نفسی تازه کرد و دوباره پر انرژی و با سرعت دستمال را روی کاشی‌ها می‌کشید. صدای بهم خوردن چهار النگوی طلایش سکوت وهم آلود خانه را می‌شکست. دستهایش مثل دور تند برف‌پاکن یکریز حرکت می‌کرد.



هشت الگو توی ذهنش مجسم کرد و لبخندی زد. نگاهش به سمت ساعت دیواری ته آشپزخانه لغزید. ساعت پنج دقیقه از ده گذشته بود. ترس وجودش را چنگ انداخت. باید تا پیش از ظهر کار آشپزخانه تمام می‌شد و بعد از ظهر هم سرویس‌های بهداشتی و حیاط درندشت خانه را می‌شست.

کاشی به کاشی دستمال می‌کشید و برق می‌انداخت. اندکی آن طرف‌تر روی یکی از کاشی‌ها نقطه سیاه‌رنگی اندازه فضله مکس دید. به زحمت دستش می‌رسید. خواست روی نردبان ششم برود ولی ترسید. سعی کرد روی همان پله‌ی پنجم روی پنجه بلند شود. بدنش را به راست متمایل کرد. نردبان تکانی خورد و از دیوار جدا شد. زن وقتی می‌افتاد تصویر سیخ‌هایی که بی‌شباهت به نیزه‌های تیز و بلند فیلم‌های تاریخی نبود، از ذهن گذراند. حالا روی پارچ و لیوان‌های بلوری وسط آشپزخانه دراز به دراز افتاده بود و دیگر اثری از طنین جیغ بلندی که موقع افتادن، خانه را لرزانده بود، به گوش نمی‌رسید.

زن تقلایی بیهوده کرد تا شاید بتواند سرش را تکانی بدهد. در همان وضعیت فقط توانست با گوشه‌ی چشم چند سانتیمتر نوک سیخ‌هایی که از سینه‌اش بیرون زده بود را ببیند. نردبان روی سینه‌اش فشار می‌آورد تا تکه‌های بُرنده‌ی پارچ و لیوان‌های شکسته را بیشتر به کمر و پاهایش فرو کند. ردّ خونی که از سر سیخ‌ها اندکی فوران می‌کرد را نتوانست تا آخر دنبال

زن به سقف آشپزخانه و پنکه‌ای که صبح اول وقت تمیزاش کرده بود، خیره بود و شاید امتداد مبهم این خیرگی به ساعتی که ده و ده دقیقه نشان می‌داد، می‌رسید. پنکه بی حرکت بود و هر کدام از بال‌هایش اگر چه در دایره‌ای به هم می‌رسیدند، اما رو به سمتی مجزا و دور داشتند.

اگر می‌توانست کمی نیم‌خیز شود، شاید دستش به تلفن سفید بی‌سیم روی کابینت می‌رسید تا به مزگان زنگ بزند. حتی نتوانست دستش را حرکت بدهد و قطرات خونی که روی صورت گردش شَرّه کرده بود را کنار بزند.

سکوت وهم‌آلود خانه با سکون الگوها مبهم‌تر و ترسناک‌تر، به اوج رسیده بود. تنش به آرامی سرد می‌شد. بوی خورشت قیمه که روی گاز قل‌قل می‌جوشید، کل آشپزخانه را گرفته بود.

علی اکبر شاه‌محمدی

از خاطره هم می خورد حالم... به یاد تو
با آه بلند شد سر شالم... به یاد تو

لعنت به همه خط خطی های شبانه ام
من محو قلم، نالم و نالم... به یاد تو

شد خط به خط آکنده ز لبخند پر از اشک
میهم شده هر صفحه ی فالم... به یاد تو

چند سال مرا کاشته ای در دل حسرت
شد خشک همان سبزه نهالم... به یاد تو

من بودم و زخم تو و آن روز کذایی
آن میوه ی نارس به وصالم... به یاد تو

پرپر شده ی کوچه ی تنهایی خویشم
صورت به افق رو به زوالم... به یاد تو

یک لحظه جوابم شدی و رفت قرارم
عمریست که در چشم سوالم... به یاد تو

شهرام پورشمسی

با این که این دو سه سال اخیر
سعی کردم تا جایی که می‌تونم
به ایام خوش‌بین باشم و مثبت...
ولی گاهی هم: (بودن بد نیست.
کیف اون:)) بیشتر میشه.

@serkhios

چیزهایی که می‌خواهم
بگویم هنوز به شکل کلمه
درنیامده‌اند.

@tashbaad

سخت‌ترین نوع مبارزه با فرهنگ
عامه است.

@khalilabad

کودک قدرشناس

بسته تخمه را باز کرد و به من تعارف کرد و من هم بهش تذکر دادم که اگر تخمه می‌خورد مواظب باشد تا کتابخانه را کثیف نکند. سخت مشغول ثبت کتاب بودم که ناگهان متوجه شدم حسنا در سالن کنار میزم روی زمین نشسته و دانه‌دانه تخمه‌ها را چسب می‌زند و به مقوای رنگی می‌چسباند. با چنان عشق و علاقه و ظرافت کودکانه‌ای تک‌تک تخمه‌ها را کنار هم قرار داد تا این که یک گل آفتاب‌گردان قشنگ درست کرد. همان‌طور که داشتم خیره نگاهش می‌کردم، گل را تمام کرد و بلند شد و لباس‌های خاکی‌اش را نکاند و گفت: «خانم، من این گل رو برای شما درست کردم.» آن وقت بود که متوجه شدم که پانصد تومانی‌های مچاله شده در دست‌اش، پول توجیبی روزانه‌اش بوده که جمع کرده تا یک چسب و یک بسته تخمه بخرد و آن گل زیبا را برای من درست کند. آن گل را برای همیشه به یادگار نگه داشتم و در اتاق کودک کتابخانه روی دیوار نصب کردم و هر وقت نگاه‌اش می‌کنم، یاد خاطره خوب‌اش می‌افتم. با این که حسنا کوچولو دیگر در جمع ما نیست و از شهر ما رفته‌اند، ولی خاطره‌ی مهربانی آن روز کودک قدرشناس را هرگز فراموش نمی‌کنم.

تابستان ۹۲ بود. ما در آن سال در کتابخانه کلاس‌های آموزشی مختلفی داشتیم. یکی از آن کلاس‌ها کلاس کاردستی بود که با استقبال خوب بچه‌ها روبه‌رو شد. در یکی از روزها، مربی کاردستی با حبوبات و تخمه و چیزهایی از این دست، درست کردن کاردستی‌های بسیار جالبی را به بچه‌ها آموزش می‌داد. بچه‌ها عادت کرده بودند هر وقت از کلاس بیرون بیایند، یکی‌یکی کاردستی‌هایشان را به من نشان دهند و من هم کلی از کارهایشان تعریف و آنها را با گفتن آفرین تشویق می‌کردم. آن روز حسنا دختر کوچولوی هفت‌ساله عضو فعال کتابخانه وقتی آمد بیرون، چیزی در دستش نبود. خداحافظی کرد و رفت. فردای آن روز حسنا خانم زودتر از من در کتابخانه ایستاده بود. در را که باز کردم داخل شد. دیدم که یک پانصد تومانی در دست دارد. آن روز تا ظهر پیش‌ام بود و پانصد تومانی را محکم فشار می‌داد و مواظب بود که گم نشود. فردا که آمد دوباره متوجه شدم این بار دو تا پانصد تومانی در دست گرفته است. روز سوم از صبح منتظرش بودم. تا این که ساعت نزدیک به ۱۱ ظهر بود که آمد. این بار یک پلاستیک دست‌اش بود که داخل آن چند تکه کاغذ رنگی و چسب و یک بسته تخمه بود. اول آمد

اشرف تقدیری

شاعران لارستان «درد مشترک» را زمزمه کردند

مترجم را «متوسط» و شاملوی مصحح را «ضعیف» ارزیابی کرد.

دکتر نوروزی در کنار این مشخصه‌ها، به گویندگی و دکلماسیون قدرت‌مند شاملو نیز اشاره کرد و گفت: «در بین شاعران فقط نادر نادرپور می‌توانست هم‌آورد شاملو در دکلمه اشعار باشد.»

در ادامه مراسم، فرزاد قناعت‌پور چند شعر ماندگار و درخشان شاملو را قرائت کرد. در ادامه نیز چند شاعر از لار، خور و گراش به قرائت اشعار خود پرداختند. محمدابراهیم خوشه‌چرخ، موسی پورپلاش، محمد خواجه‌پور، خلیل روئینا، صادق اختری و عبدالرضا مفتوحی از جمله این شاعران بودند.

آفتاب لارستان: هم‌زمان با سال‌مرگ «احمد شاملو» شاعر نامی ایران در دوم مردادماه، تعدادی از شاعران و علاقه‌مندان او در لارستان گرد هم آمدند و یاد وی را گرامی داشتند. به گزارش سایت آفتاب لارستان، نخستین بزرگ‌داشت «شاملو» شنبه شب، دوم مردادماه به میزبانی کافه کتاب پاراگراف و با همکاری انجمن شعر آفتاب لار، با سخنرانی دکتر اسدالله نوروزی مدرس ادبیات فارسی در دانشگاه و شعرخوانی شاعران برگزار شد.

دکتر اسدالله نوروزی در سخنانی کوتاه، با تشریح حوزه‌های مختلف آثار شاملو و محدود نبودن وی به شاعر بودن، چهار شاملو را از هم تفکیک کرد و گفت: شاملو جلوه‌های مختلفی دارد و می‌توان شاملوی شاعر، محقق، مترجم و مصحح را از هم تفکیک و درباره کیفیت این آثار بطور مجزا بحث کرد. وی با این مقدمه، شاملوی شاعر و محقق را «عالی»، شاملوی



پرفروش‌ترین نویسندگان و مترجمان در طرح «تابستانه کتاب» معرفی شدند

«هنر شفاف اندیشیدن» انتشارات چشمه در صدر پرفروش‌ترین کتاب‌ها در طرح تابستانه کتاب هستند. تاکنون در طرح تابستانه کتاب ۱۸۵ هزار و ۲۰ نسخه کتاب از سوی ۷۷ هزار و ۹۵ نفر خریداری شده است. در این طرح، استان تهران با «۳۰۴۷۴» نسخه کتاب، اصفهان با «۲۴۵۶۷»، خراسان رضوی با «۲۱۷۲۶»، خوزستان با «۱۵۳۷۲»، قم با «۱۰۴۶۳»، گیلان با «۹۳۹۹»، آذربایجان شرقی با «۹۰۴۱»، کرمانشاه با «۸۶۴۵»، مازندران با «۷۰۱۲»، فارس با «۶۵۷۷» نسخه پرفروش‌ترین استان‌ها بر اساس کتاب در سطح کشور هستند.

علاقه‌مندان می‌توانند برای کسب اطلاعات بیشتر از طرح «تابستانه کتاب» به کانال تلگرامی <https://telegram.me/tabestanehketab>

پیوندند. از سایت کتاب (اینجا) هم می‌توانید لیست کتاب‌فروشی‌های فعال در این طرح در استان فارس و دیگر

استان‌ها را ببینید. در استان فارس ۳۴ کتاب‌فروشی در این طرح فعال است که بیشتر آنها در شیراز واقع شده‌اند.



در دومین هفته اجرای طرح «تابستانه کتاب» در کتابفروشی‌های سراسر کشور، نویسندگان و مترجمان پرفروش این طرح معرفی شدند.

به گزارش خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا)، به نقل از روابط عمومی خانه کتاب، مریم مفتاحی، ناصر کشاورز، فهیمه سید ناصری، محمود فرجامی، آیت‌الله مرتضی مطهری، محمود دولت‌آبادی، ارسلان فصیحی، فاضل نظری، خشایار فهیمی، تینوش نظم‌جو و کامران رحیمیان تاکنون جزو پرفروش‌ترین نویسندگان طرح تابستانه کتاب شناخته شده‌اند.

کتاب‌های «من پیش از تو» انتشارات آمو، «بیشعوری» انتشارات تیس، «ملت عشق»

انتشارات ققنوس، «داستان خرس‌های پاندا» انتشارات شمشاد، «پس از تو» انتشارات آمو، «ارتباط بدون خشونت» اختران، «شازده کوچولو» انتشارات نگاه

گردآوری آثار مرتبط با فاجعه‌ی منا

مهلت ارسال آثار تا ۱۴ مرداد برابر با اول ذی‌القعده اعلام شده است. علاقه‌مندان می‌توانند برای کسب اطلاعات بیشتر و ارسال آثار خود به نشانی اینترنتی www.khizesheslami.com مراجعه کنند.

فراخوان گردآوری آثار مرتبط با فاجعه انسانی منا منتشر شد

به گزارش خبرگزاری مهر، خیزش تمدنی اسلام «معراج» با اعلام فراخوان آثار تحت عنوان «بیت عتیق» از هنرمندان، فرهیختگان، اندیشمندان و متعهدان دینی و هنری دعوت کرد تا با ارسال اثر و یا آثار خود در گرایش‌های مختلف از جمله ادبی (شعر-

داستان- فیلمنامه)، هنری (پوستر- نقاشی- کاریکاتور)، چندرسانه‌ای (مستند - انیمیشن - موشن گرافیک و نماهنگ - تصاویر تلفن همراه) و پژوهشی (مقاله - تحقیق-پایان نامه) با موضوع فاجعه انسانی منا و دیگر وقایع و عوامل شهادت حجاج بیت الله الحرام (سوژه‌های آزاد) شرکت کنند.



می گوید: تازه من وقت نکردم پانویس‌های متن را بیاورم! علی اکبر شاه‌محمدی می‌گوید: نقد جالبی است درباره نقد خانم بهادر خیلی بیشتر از شعر سعید می‌شه صحبت کرد. سمبولیک همیشه نوعی محافظه‌کاری و سانسور رو در دل خود دارد. و به نظر خانم بهادر غلبه بر این یعنی تقلای شاعر برای دور شدن از زبان سانسوروار ناخواسته، من هم اعتقاد دارم شعر «این» امور غیرواقعی و ماورایی و درصدد بیان آن چیزی است که در پشت واقعیت مشهود قرار دارد.

آن مرد آمد. محمود را می‌گویم. محمود آمد. می‌رویم سراغ فیلم‌نامه‌ی محمود غفوری. همین الآن صدا و سیما زنگ زد و فیلم‌نامه را خرید. بعد از برنامه سمت خدا پخش خواهد شد. اولین چیزی که خانم رحمانیان و بعد آقای فرهمند و بقیه اشاره کردند، خارج شدن نویسنده در فرم فیلم‌نامه بود. بعضی جاها اتفاقات بصری نشده بودند. مثلاً جایی که رامین فکر می‌کند، یا مثلاً «تلویزیون همچنان روشن است» را چطور می‌توان به‌تصویر کشید؟

خانم رحمانیان می‌گوید درس‌نوشته‌های فرهادی درباره فیلم‌نامه را برای محمود می‌فرستد. حالا بحث می‌رود روی طرح داستان. حاضرین دارند سعی می‌کنند طرح مشخصی از داستان بیرون بیاورند. شاه‌محمدی در حال خوردن نون و پنیر و بانتی می‌گوید وقتی فیلم‌نامه اسم نداشته باشه توقع داری طرح مشخصی داشته باشه؟!

«نمی‌شه فیلم‌نامه محمود رو ببخیال شیم برگردیم به نقد خانم بهادر؟! می‌گن وقت طلاست.» این حرف علی‌اکبر شاه‌محمدی باعث می‌شود تا در گروه بحث‌ها درمورد شوخی یا مسخره کردن آثار و اعضا بالا بگیرد و اینکه چرا چند وقتی است جلسات انجمن با اعضای کمتری برگزار می‌شود. بوی کباب می‌آید.

و در آخر می‌رسیم به معرفی کتاب از خانم رحمانیان و خبرهای ادبی این هفته، یادداشت‌های این هفته و صفحه‌ی یادداشت‌های یک کتابدار آخرین بخش جلسه است.

جلسه ۸۹۵ انجمن ادبی با حضور محمد خواجه‌پور، سعید توکلی، مسعود غفوری، علی فرهمندفر، و خانم حوریه رحمانیان شروع شد. خانم رحمانیان شروع کرد به خواندن داستانی به نام «شرکت کاریابی» از مجموعه «باواریا» نوشته هادی تقی‌زاده. این کتاب را نشر نیماژ در سال ۱۳۹۴ چاپ کرده است.

شعری از آقای ساعیان نسب را می‌خوانیم. یک سوال اساسی در همین ابتدا: آیا غوره تبدیل به حلوا می‌شود؟ به نظر می‌رسد آقای ساعیان نسب تناقضی را که در این مثل معروف وجود دارد نادیده گرفته است. چند جاهم ضعف تالیف به چشم می‌خورد که شاعر به ضرورت وزن مجبور شده زیبایی کلام را بی‌خیال شود. بعضی اعضا هم اعتقاد دارند در آخر شعر، ضعف برآورد در قیمت و یافتن شراب وجود دارد و خواستار شفاف‌سازی آقای ساعیان نسب در خصوص مکان و قیمت شدند. شاه محمدی در گروه تلگرام الف می‌گوید: من بیت جاده ای بی من ... رو از بقیه ابیات ضعیفتر دیدم. در مورد اون بیت اول با یک علامت تعجب و مشکل معنایی که گرفتید حل می‌شه. چند بیت اول ارتباط طولی و انسجام خوبی دارند. می‌تونم از بیست پونزده بهش بدم. علی فرهمندفر گفت من یاد درویش پورشمسی افتادم. به همین حرف، نقد شعر را بستیم.

برای خواندن نقد خانم بهادر، اول شعرهای توکلی که یکی در الف ۷۸۱ و یکی در الف ۷۸۹ منتشر شده را یک بار دیگر می‌خوانیم. بعد از خواندن نقد خانم بهادر، علی می‌گوید خودش شخصا به این نتیجه رسیده که بعضی از شاعران و نویسندگان خودشان هم نمی‌دانند چه نوشته‌اند. و بعدا وقتی کسی چنین چیزهایی درباره‌ی شعرش یا داستان‌اش می‌گوید، فکر می‌کند آره، یک چنین چیزی هم می‌شود باشد! بعد هم داستانی تعریف می‌کند از یک خاطره

شخصی، که بیشتر آبروی خودش را می‌برد! بعد هم می‌پرسد نقدها همیشه این‌طوری‌اند؟ خواجه‌پور هم





تو دل این طوفان و رعد و برق و بارون
 امشب، اینجا انگار از دل تاریخ دراومده!
 یهو ذهنم سرریز میشه...
 بچگی، شاید ده سالگی، بازی نور و سایه
 ها رو دیوار هال، مهارت برادرها و حرص
 خوردن های زهرا و من!
 شب های امتحان بی برق که تنها دلهره
 بی برقی و دوره نکردن درس برا بیستمین
 بار بود!
 تو اون کورسوی چراغ، پهن کردن لحاف ها
 توی هال و به ردیف شدن بچه های دهه
 شصتی از بزرگ به کوچیک!
 کلافگی و گرما تا خود صبح توی لحاف، زیر
 پتو و یه نمه حالت خفگی!
 و خیلی چیزای دیگه ...
 انگاری این چراغا برا ما گراشیا پر از داستانه.
 مثل یه فرهنگ، یه سبک زندگی...



@kamelot۷۱۲

